

The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law

The Role of Restorative Justice in Addressing Gender-Based Violence with Emphasis on the Capacities of the Iranian Legal System

Mehdi Moradzadeh¹, MohammadAli Kafeifarf^{*1}

1. Department of Law, Qo.C., Islamic Azad University, Qom, Iran

* Corresponding Author's Email: ma.kafeifar@gmail.com

ABSTRACT

Gender-based violence, as one of the most complex manifestations of structural human rights violations, operates through multilayered and interwoven functions that transcend interpersonal relationships and penetrate judicial, cultural, political, and economic structures. The inefficacy of traditional criminal justice responses—which predominantly focus on punishment, repression, and the denial of the victim's status—has not only failed to guarantee the dignity and safety of victims, but has in many cases transformed the criminal process itself into a source of secondary victimization. Within this context, the inquiry into a justice-oriented alternative capable of simultaneously addressing psychological rehabilitation, social restoration, and collective accountability becomes increasingly critical. Restorative justice, by relying on intersubjective, process-based, and dialogue-centered approaches, offers an alternative paradigm for confronting gender-based violence that emphasizes human dignity, victim empowerment, voluntary participation, and actor-centered accountability. Unlike rigid and hierarchical criminal justice systems, this approach enables the reconstruction of social relationships, the healing of emotional wounds, and a rethinking of the concepts of punishment and justice. However, the implementation of this model in societies such as Iran—where legal and legislative structures are deeply influenced by jurisprudential teachings, cultural traditions, and authoritarian criminal policies—necessitates a thorough examination of local capacities and obstacles. An analysis of jurisprudential principles such as reconciliation (sulh), conflict resolution, and reform (islāh dhāt al-bayn), in conjunction with a study of intermediary institutions such as Dispute Resolution Councils, Social Emergency Services, and the Welfare Organization, indicates that the localization of restorative justice within religious and legal frameworks is feasible, provided that such localization is aligned with international standards, supported by structural mechanisms, and oriented toward victim-centered approaches. This article, using a descriptive-analytical method within an interdisciplinary framework and drawing on comparative, jurisprudential, human rights, and documentary sources, explores the concept of restorative justice, critically evaluates its role in the domain of gender-based violence, investigates the theoretical and practical challenges of its implementation, and ultimately assesses the feasibility of applying it within the Iranian legal system. The findings suggest that the realization of justice in addressing gender-based violence requires the design of multilayered structures in which dynamic jurisprudence, restorative justice, comparative experiences, and human rights imperatives play a coordinated and synergistic role.

Keywords: Restorative justice, gender-based violence, multilayered accountability, women's rights, Iranian legal system, dynamic jurisprudence.

How to cite: Moradzadeh, M., & Kafeifar, M. A. (2025). The Role of Restorative Justice in Addressing Gender-Based Violence with Emphasis on the Capacities of the Iranian Legal System. *The Encyclopedia of Comparative Jurisprudence and Law*, 3(4), 1-18.



تاریخ ارسال: ۱۳ اسفند ۱۴۰۳

تاریخ بازنگری: ۵ مرداد ۱۴۰۴

تاریخ پذیرش: ۱۳ مرداد ۱۴۰۴

تاریخ چاپ: ۱ اسفند ۱۴۰۴

دانشنامه فقه و حقوق تطبیقه

نقش عدالت ترمیمی در پاسخ به خشونت مبتنی بر جنسیت با تأکید بر ظرفیت‌های نظام حقوقی ایران

مهدی مرادزاده^۱، محمدعلی کفایی فرد^{۲*}

۱. گروه حقوق، واحد قم، دانشگاه آزاد اسلامی، قم، ایران

* پست الکترونیک نویسنده مسئول: ma.kafaeifar@gmail.com

چکیده

خشونت مبتنی بر جنسیت، به مثابه یکی از پیچیده‌ترین مصادیق نقض ساختاری حقوق بشر، با کارکردی چندلایه و درهم‌تنیده، از سطح مناسبات فردی فراتر رفته و به ساختارهای قضایی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی نفوذ یافته است. ناکارآمدی پاسخ‌های سنتی عدالت کیفری که عمدتاً بر مجازات، سرکوب و انکار بزه‌دیده تمرکز دارد، موجب شده است تا نه تنها کرامت و امنیت قربانیان تأمین نشود، بلکه در بسیاری از موارد، فرآیند کیفری خود به منبعی برای خشونت ثانویه بدل گردد. در این بستر، پرسش از بدیلی عدالت‌محور که بتواند همزمان به ابعاد بازتوانی روانی، ترمیم اجتماعی و مسئولیت‌پذیری جمعی پاسخ دهد، اهمیت مضاعفی یافته است. عدالت ترمیمی، با تکیه بر رهیافت‌های بین‌الذهانی، فرآیند محور و گفت‌وگو مدار، الگوی جایگزینی را در مواجهه با خشونت جنسیتی پیشنهاد می‌دهد که بر کرامت انسانی، توانمندسازی بزه‌دیده، مشارکت داوطلبانه و پاسخ‌گویی کنشگر محور تأکید دارد. این رهیافت، برخلاف نظام‌های کیفری خشک و سلسله‌مراتبی، امکان بازسازی روابط اجتماعی، ترمیم آسیب‌های عاطفی و بازاندیشی در مفاهیم مجازات و عدالت را فراهم می‌سازد. با این حال، کاربست این مدل در جوامعی چون ایران، که ساختارهای حقوقی و تقنینی آن به شدت متأثر از آموزه‌های فقهی، سنت‌های فرهنگی و سیاست‌های جنایی اقتدارگراست، مستلزم بررسی دقیق ظرفیت‌ها و موانع بومی است. تحلیل اصول فقهی نظیر صلح، رفع خصومت و اصلاح ذات‌البین، همراه با مطالعه نهاد‌های میانجی‌گر چون شوراهای حل اختلاف، اورژانس اجتماعی و بهزیستی، نشان می‌دهد که امکان بومی‌سازی عدالت ترمیمی در چارچوب‌های دینی و تقنینی وجود دارد، مشروط به آنکه این بومی‌سازی با استانداردهای بین‌المللی، حمایت‌های ساختاری و رویکردهای قربانی محور همراه گردد. مقاله حاضر با روش توصیفی-تحلیلی، در چارچوبی میان‌رشته‌ای و با بهره‌گیری از منابع تطبیقی، فقهی، حقوق بشری و اسنادی، به واکاوی مفهوم عدالت ترمیمی، ارزیابی انتقادی جایگاه آن در حوزه خشونت جنسیتی، بررسی چالش‌های نظری و عملی اجرای آن و در نهایت، ارزیابی امکان‌سنجی اجرای آن در نظام حقوقی ایران می‌پردازد. یافته‌های پژوهش دلالت بر آن دارند که تحقق عدالت در مواجهه با خشونت مبتنی بر جنسیت، مستلزم طراحی ساختارهای چندلایه‌ای است که در آن، فقه پویا، عدالت ترمیمی، تجربه‌های تطبیقی، و الزامات حقوق بشری به گونه‌ای هماهنگ و هم‌افزا ایفای نقش کنند.

کلیدواژگان: عدالت ترمیمی، خشونت مبتنی بر جنسیت، پاسخ‌گویی چندلایه، حقوق زنان، نظام حقوقی ایران، فقه نوگرا

نحوه استناددهی: مرادزاده، مهدی، و کفایی فر، محمدعلی. (۱۴۰۴). نقش عدالت ترمیمی در پاسخ به خشونت مبتنی بر جنسیت با تأکید بر ظرفیت‌های نظام حقوقی ایران. *دانشنامه فقه و حقوق تطبیقی*، ۳(۴)، ۱-۱۸.

است (Daly, 2002). در چنین بستری، عدالت ترمیمی به عنوان رهیافتی نوین و مکمل در پاسخ به خشونت‌های جنسیتی مطرح شده است. این عدالت، برخلاف الگوی کیفری کلاسیک که بر انتقام، مجازات و سرکوب متمرکز است، رویکردی بازتوانی‌محور، گفت‌وگومدار، مشارکتی و جامعه‌محور دارد که هدف آن نه صرفاً تنبیه، بلکه ترمیم روابط آسیب‌دیده، ارتقای حس مسئولیت‌پذیری و بازسازی کرامت قربانیان است (Zehr, 2002). این رویکرد، با تأکید بر داوطلبی، رضایت آگاهانه، نقش محوری بزه‌دیده و تعادل میان ابعاد عاطفی، اجتماعی و حقوقی مسئله، امکان بازاندیشی در نقش نظام عدالت را فراهم می‌سازد. با این حال، جایگاه عدالت ترمیمی در حوزه خشونت مبتنی بر جنسیت محل مناقشه است؛ برخی آن را راهکاری انسانی و فرهنگی برای پر کردن خلأهای عدالت کیفری می‌دانند، و برخی دیگر، نسبت به خطرات بازتولید نابرابری و خشونت دوم در فرآیندهای ترمیمی هشدار می‌دهند (Daly & Stubbs, 2006). در این میان، چالش اصلی آن است که چگونه می‌توان کاربست عدالت ترمیمی را با اقتضائات قربانی‌محور، استانداردهای حقوق بشری، و بسترهای فرهنگی و حقوقی کشورهای مختلف، از جمله ایران، سازگار ساخت. به‌ویژه آنکه در ایران، ساختار قضایی و سیاست جنایی با مؤلفه‌هایی چون فقه اسلامی، فرهنگ خانواده‌محور، نهادهای سنتی حل اختلاف و ضعف نهادهای مدنی در هم تنیده است؛ مسائلی که به‌صورت هم‌زمان می‌توانند هم مانع و هم فرصت تلقی شوند. مقاله حاضر در پی آن است تا با تکیه بر روش تحلیلی-توصیفی، از رهگذر تحلیل اسناد بین‌المللی، رویه‌های تطبیقی، مبانی نظری عدالت و نیز بررسی حقوق داخلی ایران، چشم‌اندازی چندلایه و انتقادی از امکان بهره‌گیری از عدالت ترمیمی در مقابله با خشونت مبتنی بر جنسیت ارائه دهد. در این راستا، ضمن تبیین نظری مفهوم عدالت ترمیمی و نقد رویکردهای موجود، تجربیات موفق کشورهای چون کانادا، نیوزیلند و آفریقای جنوبی مرور شده،

خشونت مبتنی بر جنسیت، به عنوان یکی از بارزترین جلوه‌های نقض حقوق بشر، در دهه‌های اخیر به یکی از نگرانی‌های محوری در ادبیات بین‌المللی حقوق بشر، مطالعات عدالت، جرم‌شناسی، و سیاست جنایی بدل شده است. این پدیده نه فقط در قالب کنش‌های آشکار فیزیکی، بلکه در اشکال پنهان و ساختاری‌تری همچون تبعیض سیستماتیک، سلطه نمادین، سلب کرامت، طرد اجتماعی و طنین فرهنگی نیز متجلی می‌شود (Merry, 2006). برخلاف تصورات سنتی، خشونت جنسیتی محدود به خشونت خانوادگی یا خشونت در روابط خصوصی نیست، بلکه نظام‌مند، بازتولیدشونده و عمیقاً مرتبط با نابرابری‌های قدرت، نقش‌های جنسیتی، کلیشه‌های اجتماعی و ساختارهای مردسالارانه است (Coomaraswamy, 2005). همچنین این خشونت، متأثر از متغیرهای متعددی چون قومیت، طبقه، مذهب، مهاجرت، سن، گرایش جنسی و وضعیت تأهل، به اشکال پیچیده‌ای از خشونت درهم‌تنیده می‌انجامد که در اسناد بین‌المللی، از آن با عنوان «خشونت تقاطعی» یاد شده است. در برابر این بحران فراگیر، حقوق بین‌الملل بشر با تأکید بر اصول کرامت ذاتی انسان، منع تبعیض و برابری جنسیتی، دولت‌ها را موظف به اتخاذ تدابیر مؤثر در پیشگیری، حمایت، تعقیب و بازتوانی قربانیان نموده است. اسنادی چون میثاق حقوق مدنی و سیاسی، میثاق حقوق اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی، کنوانسیون رفع کلیه اشکال تبعیض علیه زنان (CEDAW)، کنوانسیون استانبول و توصیه‌نامه‌های نهادهایی چون کمیته CEDAW و شورای حقوق بشر، در شکل‌گیری این چارچوب مؤثر بوده‌اند (Freeman et al., 2012). با این حال، تجربه‌ی جهانی نشان داده است که اتکای صرف به عدالت کیفری متعارف در مقابله با خشونت جنسیتی، نه تنها کفایت لازم ندارد، بلکه در موارد متعددی منجر به تکرار آسیب‌ها، نادیده‌انگاری نیازهای قربانی و حتی تشدید بی‌اعتمادی به نظام قضایی شده

بخش بررسی می‌شود، صرفاً تبیین سازوکارهای ترمیمی نیست، بلکه پرسشی عمیق‌تر در باب فلسفه عدالت، چگونگی انضمامی‌سازی آن در عرصه خشونت جنسیتی، و امکان بهره‌گیری از تجارب تطبیقی برای طراحی نظام پاسخ‌گویی چندلایه است که در آن، هم کرامت انسانی حفظ شود، هم ظرفیت‌های فرهنگی و دینی بومی نادیده نماند.

عدالت ترمیمی؛ مفاهیم بنیادین و تمایز با الگوهای کلاسیک

عدالت

عدالت ترمیمی مفهومی نوپدید در نظریه و عمل عدالت جنایی است که در برابر رویکردهای کیفری مبتنی بر مجازات و انتقام، مدل بدیلی از پاسخ به جرم و بزه‌دیدگی ارائه می‌دهد. این رویکرد، به جای تمرکز صرف بر نقض قانون و تنبیه بزهکار، بر فرآیند ترمیم آسیب، احیای روابط اجتماعی، و مشارکت فعالانه تمامی طرف‌های درگیر در حادثه جنایی تأکید دارد. در چارچوب عدالت ترمیمی، جرم نه فقط به مثابه نقض یک قاعده حقوقی، بلکه به عنوان خللی در پیوندهای انسانی، اجتماعی و اخلاقی تلقی می‌شود؛ و از همین رو، جبران آسیب و مسئولیت‌پذیری بزهکار نسبت به قربانی، در اولویت قرار می‌گیرد (Zehr, 2002). هدف اصلی این رویکرد، بازسازی کرامت قربانی، پاسخ‌گویی اخلاقی بزهکار، و بازگشت تعادل ازدست‌رفته در جامعه است؛ نه صرفاً اعمال مجازات قانونی. چنین رهیافتی، ظرفیت آن را دارد که احساس بی‌عدالتی، انزوا، و طرد اجتماعی را — که اغلب در پی اجرای عدالت کیفری کلاسیک ایجاد می‌شود — کاهش داده و بستر بازپروری بزهکار و بازسازی اجتماعی قربانی را فراهم آورد (Braithwaite, 2002).

در مقایسه با عدالت کیفری، عدالت ترمیمی در بنیان نظری و سازوکارهای اجرایی، تفاوت‌های بنیادینی دارد. عدالت کیفری مبتنی بر سازوکارهای قضایی رسمی، فرایندهای رقابتی (خصمانه)، و مجازات‌محوری است؛ در حالی که عدالت ترمیمی بر فرایندهای

چالش‌های نظری و عملی این رهیافت در حوزه جنسیت بررسی گردیده، و در نهایت، ظرفیت‌ها و موانع ساختاری و فقهی ایران در بهره‌گیری از آن تحلیل می‌شود. رویکرد مقاله، بر مبنای آن است که عدالت ترمیمی در صورت طراحی ضابطه‌مند، بومی‌سازی سنجیده و همراهی با سازوکارهای حمایتی، می‌تواند حلقه مفقوده‌ای در پاسخ به خشونت جنسیتی در نظام‌های حقوقی باشد.

چارچوب مفهومی: عدالت ترمیمی در برابر خشونت جنسیتی

رویکرد کلاسیک عدالت کیفری که مبتنی بر مجازات و تمرکز بر بزهکار است، در مواجهه با پدیده‌های پیچیده‌ای چون خشونت مبتنی بر جنسیت، کارآمدی محدودی از خود نشان داده است؛ به‌ویژه آن‌گاه که قربانی نه تنها در معرض آسیب جسمی یا روانی قرار دارد، بلکه در ساختاری نابرابر از حیث قدرت، جنسیت و روابط اجتماعی نیز گرفتار است. در چنین بستری، عدالت ترمیمی به مثابه یک الگوی جایگزین یا مکمل، با بازتعریف نسبت میان بزه‌دیده، بزهکار و جامعه، افقی نوین در پاسخ به خشونت جنسیتی می‌گشاید. این رویکرد به جای تمرکز صرف بر انتقام کیفری، بر مسئولیت‌پذیری، بازسازی روابط آسیب‌دیده و رضایت فعالانه قربانی تأکید می‌ورزد؛ امری که به‌ویژه در جرائمی چون خشونت خانگی، تجاوز، آزار روانی و سلب کرامت انسانی، می‌تواند بستر مناسبی برای احقاق حق و ترمیم آسیب فراهم آورد. باین‌حال، بهره‌گیری از عدالت ترمیمی در حوزه خشونت جنسیتی صرفاً یک پیشنهاد فنی یا روشی نیست، بلکه مستلزم تأملی نظری در نسبت میان عدالت، جنسیت، قدرت و ساختارهای فرهنگی و حقوقی است. آنچه در این میان اهمیت می‌یابد، تحلیل انتقادی از چگونگی انطباق مدل‌های ترمیمی با واقعیت‌های اجتماعی خاص زنان، آسیب‌دیدگان و اقشار به حاشیه رانده‌شده است. اجرای عدالت ترمیمی در این زمینه، بدون درک پیچیدگی‌های جنسیتی، مخاطره‌ای جدی در بازتولید سلطه، نادیده‌انگاری نابرابری، و تضعیف موقعیت بزه‌دیدگان به همراه دارد. از همین رو، آنچه در این

عدالت ترمیمی در دهه‌های اخیر، به‌مثابه رهیافتی نوین در حوزه عدالت جنایی و اجتماعی، جایگاه ویژه‌ای در ادبیات حقوقی و سیاست‌گذاری عمومی یافته است؛ اما به‌رغم ظرفیت‌های بالقوه آن در تقابل با خشونت، ورود این رویکرد به حوزه خشونت مبتنی بر جنسیت با مناقشات جدی نظری و عملی مواجهه بوده است. در یک‌سو، طرفداران عدالت ترمیمی بر این باورند که ساختارهای دادرسی کیفری سنتی، به‌ویژه در موارد خشونت خانگی یا جنسی، نه‌تنها از توان پاسخ‌گویی مؤثر به نیازهای قربانی برخوردار نیستند، بلکه در بسیاری از موارد، با بازتولید آسیب روانی، بی‌اعتمادی و طرد اجتماعی از سوی سیستم قضایی، موجب انزوای بیشتر قربانیان می‌شوند (Daly, 2002; Morris, 2002). آنان بر این نکته تأکید دارند که فرآیندهای ترمیمی، از طریق مشارکت فعال قربانی در گفت‌وگو و تصمیم‌گیری، بازشناسی درد و رنج بزه‌دیده، و ایجاد بسترهای توانمندسازی، می‌توانند حس عدالت و کرامت را در افراد احیا کرده و از تکرار خشونت جلوگیری نمایند (Van Ness & Strong, 2015).

در سوی دیگر، منتقدان عدالت ترمیمی در حوزه خشونت جنسیتی با استناد به طبیعت نابرابر روابط جنسیتی و ساختارهای سلطه‌جویانه در جوامع مردسالار، هشدار می‌دهند که چنین فرآیندهایی ممکن است به بازتولید همان مناسبات سلطه و تسلط منجر شود که خود، زمینه‌ساز بروز خشونت بوده‌اند (Stubbs, 2007). از منظر آنان، امکان برقراری گفت‌وگویی اصیل و برابر میان قربانی و مرتکب، به‌ویژه در زمینه خشونت خانگی یا تجاوز، با تردید جدی مواجه است؛ زیرا بزه‌دیده ممکن است به‌لحاظ روانی، اقتصادی یا اجتماعی، در موقعیتی نابرابر قرار داشته باشد و با فشارهای ضمنی یا آشکار تن به سازش دهد (Cossins, 2008). افزون بر این، نگرانی‌هایی درباره عدم تضمین‌های لازم برای امنیت جسمی و روانی قربانیان، فقدان رویه‌های شفاف در انتخاب پرونده‌های مناسب برای ترمیم، و نبود آموزش‌های کافی

غیررسمی، مبتنی بر گفت‌وگو، مشارکت، و تفاهم میان قربانی، بزهکار و جامعه استوار است (Christie, 1977). همچنین، عدالت ترمیمی برخلاف عدالت کیفری که بزهکار را در مرکز فرآیند قرار می‌دهد، تلاش می‌کند صدای قربانی را به رسمیت بشناسد و نقش فعالانه‌ای برای او در طراحی راه‌حل ایفا کند (Daly, 2006). از سوی دیگر، عدالت سنتی — که اغلب در بستر جوامع بومی یا قبیله‌ای شکل گرفته است — هرچند در برخی عناصر، به عدالت ترمیمی شباهت دارد (نظیر داوری ریش‌سفیدان، صلح‌سازی محلی و جبران آسیب)، اما بر پایه هنجارهای غیررسمی، ساختارهای عرفی و گاه مردسالارانه شکل می‌گیرد که در بسیاری از موارد، فاقد نگاه جنسیت‌محور و حافظ کرامت زنان قربانی خشونت است (Walgrave, 2008). لذا عدالت ترمیمی، ضمن بهره‌گیری از برخی عناصر همدلانه موجود در سنت‌های غیررسمی، تلاش می‌کند با تکیه بر ارزش‌های کرامت انسانی، برابری جنسیتی و مشارکت داوطلبانه، از بازتولید نابرابری‌های ساختاری اجتناب ورزد. از منظر کاربردی، این تفاوت‌ها به‌ویژه در حوزه خشونت مبتنی بر جنسیت، اهمیتی دوچندان می‌یابند. زیرا مدل کیفری، در بسیاری از موارد، به دلیل ماهیت خصمانه دادرسی، سکوت و کناره‌گیری قربانی، و عدم توانایی در پاسخ به نیازهای روانی و اجتماعی آسیب‌دیدگان، ناکارآمد می‌نماید؛ در حالی که عدالت ترمیمی، با تکیه بر گفت‌وگو، توانمندسازی و فرآیندهای بازسازنده، ظرفیت پاسخ‌گویی جامع‌تری را در اختیار می‌گذارد. البته این بدان معنا نیست که عدالت ترمیمی جایگزین مطلق عدالت کیفری گردد، بلکه می‌توان از آن به‌مثابه یک رویکرد مکمل بهره گرفت که در موارد خاص و با رعایت اصول حقوقی و اخلاقی، زمینه بهبود تجربه عدالت برای قربانی را فراهم آورد.

تحلیل انتقادی جایگاه عدالت ترمیمی در حوزه خشونت

جنسیتی

برای تسهیل گران عدالت ترمیمی در زمینه خشونت جنسیتی نیز از جمله چالش‌های مهم این رویکرد به شمار می‌روند (Hudson, 2002). با وجود این، برخی از تحلیل‌گران کوشیده‌اند با رویکردی میانه، ضمن پذیرش بخشی از انتقادات، راهکارهایی برای ارتقای ایمنی، رضایت و اثربخشی عدالت ترمیمی در حوزه خشونت مبتنی بر جنسیت ارائه دهند. به عنوان نمونه، پیشنهاد شده است که بهره‌گیری از عدالت ترمیمی در این حوزه، تنها در موارد خاص، پس از غربال‌گری دقیق، ارزیابی آمادگی روانی قربانی و با رضایت کامل و آزادانه او انجام شود. همچنین، توسعه مدل‌هایی موسوم به "عدالت ترمیمی فمینیستی" که از اصول حساسیت جنسیتی، ملاحظات روانی، و چارچوب‌های حمایتی ویژه پیروی می‌کنند، می‌تواند به کاهش نگرانی‌ها و افزایش کارآمدی این رویکرد در موارد خشونت جنسیتی بینجامد (Daly & Stubbs, 2006).

بنابراین، جایگاه عدالت ترمیمی در حوزه خشونت جنسیتی، همچنان محل گفت‌وگوی پرچالش میان کارگزاران حقوقی، نهادهای مدنی و کنشگران حقوق زنان است. هرچند این رویکرد نمی‌تواند جایگزینی کامل برای نظام کیفری تلقی شود، اما با طراحی دقیق، نظارت مؤثر و پیوست‌های حمایتی، می‌تواند مکملی قابل اعتنا برای پر کردن خلأهای عدالت سنتی باشد و در راستای توانمندسازی قربانیان و بازسازی روابط اجتماعی مؤثر واقع گردد.

کاربردهای تطبیقی عدالت ترمیمی در نظام‌های حقوقی پیشرو

نظام‌های حقوقی پیشرو در سال‌های اخیر، با عبور از چارچوب‌های صرفاً کیفری، به بهره‌گیری از عدالت ترمیمی به عنوان یک رهیافت تکمیلی، بومی‌سازی شده و حساس به بافت اجتماعی و جنسیتی روی آورده‌اند. کشورهایی مانند کانادا، نیوزیلند و آفریقای جنوبی نمونه‌هایی شاخص از این تحول هستند که هر یک در بستر فرهنگی و حقوقی خاص خود، الگویی برای کاربرد سنجیده عدالت ترمیمی در مواجهه با خشونت جنسیتی

ارائه داده‌اند. در کانادا، عدالت ترمیمی با تمرکز بر بومی‌سازی فرآیندها و بهره‌گیری از سنت‌های بومی، به‌ویژه در جوامع «فرست نیشن»، نهادینه شده است. در حوزه خشونت خانگی، برنامه‌هایی نظیر Community Holistic Circle Healing در مانیتوبا توانسته‌اند با درگیر ساختن قربانی، مرتکب، اعضای خانواده و رهبران محلی، فرآیند بازسازی روابط آسیب‌دیده و توانمندسازی بزه‌دیده را محقق سازند (Green, 2007). با این حال، نظام حقوقی کانادا نیز محدودیت‌هایی برای استفاده از عدالت ترمیمی در جرایم خشونت‌آمیز در نظر گرفته و تنها در صورت رضایت کامل قربانی و ارزیابی صلاحیت مرتکب، اجازه بهره‌گیری از این سازوکارها را می‌دهد (Latimer & Kleinknecht, 2000).

در نیوزیلند، تجربه عدالت ترمیمی با مدل «کنفرانس خانواده» در دهه ۱۹۸۰ آغاز شد که نخست در حوزه جرایم نوجوانان و سپس به حوزه خشونت خانگی و جنسیتی تسری یافت. آنچه این مدل را متمایز می‌سازد، مشارکت گسترده نهادهای خانوادگی، فرهنگی و اجتماعی در تصمیم‌گیری و اجرای نتایج فرآیند ترمیم است. رویکرد دولت نیوزیلند در این خصوص، مبتنی بر تلفیق اصول عدالت کیفری با ملاحظات فرهنگی اقوام مائوری بوده و تلاش شده است تا فرآیندها به گونه‌ای طراحی شوند که نه تنها به احقاق حق قربانی منجر شوند، بلکه موجب بازتوانی اجتماعی مرتکب نیز گردند (Tauri, 2010).

در آفریقای جنوبی، تجربه عدالت ترمیمی بیش از هر چیز با کمیسیون حقیقت و آشتی پس از دوران آپارتاید شناخته می‌شود؛ هرچند این تجربه در حوزه جرایم ساختاری سیاسی بوده، اما به لحاظ مفهومی، مبنای مهمی برای طراحی مدل‌های بومی عدالت ترمیمی در سایر حوزه‌ها از جمله خشونت خانگی ایجاد کرده است. امروزه، سازمان‌هایی مانند Restorative Justice Centre در پرتوریا، با همکاری دولت و نهادهای مدنی، در پرونده‌های مشخص و با رعایت حساسیت‌های جنسیتی، اقدام به

و در غیاب پشتیبانی روانی، حقوقی و اجتماعی، حضور آنان در فرآیند ترمیمی می‌تواند آسیب‌زا و تحقیرآمیز باشد. همچنین، نبود استانداردهای شفاف در طراحی فرآیند ترمیمی، از جمله آموزش تخصصی تسهیل‌گران، تضمین کرامت انسانی قربانی، و فراهم‌سازی امکان بازگشت به عدالت کیفری، مانعی جدی در برابر مشروعیت و اثربخشی عدالت ترمیمی در این حوزه است. در سطح بین‌المللی، نهادهایی چون کمیته CEDAW، پلتفرم پکن و UN Women، با نگاهی نقادانه و محتاطانه نسبت به استفاده از عدالت ترمیمی در پرونده‌های خشونت علیه زنان برخورد کرده‌اند. این نهادها، ضمن اذعان به پتانسیل‌های آن در برخی شرایط خاص، بر ضرورت رعایت استانداردهای حقوق بشری، حفظ کرامت قربانی و اجتناب از مصالحه نابرابر تأکید نموده‌اند.

خطر بازتولید سلطه و رضایت اجباری

یکی از مهم‌ترین چالش‌های نظری عدالت ترمیمی در زمینه خشونت مبتنی بر جنسیت، مسئله‌ی بازتولید سلطه و رضایت ساختگی است؛ پدیده‌ای که در آن، مشارکت قربانی در فرآیند ترمیمی نه حاصل اراده‌ای آزاد و برابر، بلکه محصول فشارهای فرهنگی، خانوادگی، حقوقی یا روانی است. برخلاف ادعای عدالت ترمیمی مبنی بر داوطلبانه بودن مشارکت، واقعیت آن است که در بستر روابط نابرابر قدرت، بسیاری از زنان به‌ویژه در جوامع سنتی یا پدرسالار، عملاً فاقد امکان انتخاب آزادانه‌اند و حضور آنان در این فرآیندها بیشتر شبیه به نوعی «سازش اجباری» است تا بازسازی روابط بر مبنای کرامت انسانی (Daly, 2002). تجربه‌های میدانی نشان می‌دهد که در بسیاری از موارد، خانواده، جامعه محلی یا حتی مقامات قضایی، زنان قربانی را به گذشت، مصالحه یا مشارکت در جلسات میانجیگری ترغیب یا مجبور می‌کنند، بی‌آنکه شرایط واقعی برای ترمیم آسیب یا احقاق حق فراهم باشد. این فشارها گاه به‌صورت مستقیم، از طریق توصیه‌های قضایی یا مددکار اجتماعی اعمال می‌شود، و گاه به‌صورت

اجرای فرآیندهای ترمیمی در کنار پاسخ‌های کیفری می‌کنند (Skelton & Batley, 2006). در این رویکرد، آموزش تسهیل‌گران، رضایت داوطلبانه قربانی و ارزیابی پیامدهای احتمالی، از الزامات جدی ورود به عدالت ترمیمی است. تحلیل تطبیقی این کشورها نشان می‌دهد که عدالت ترمیمی، صرفاً یک ابزار انتزاعی یا آرمانی نیست، بلکه با طراحی دقیق، توجه به زمینه فرهنگی، و ایجاد سازوکارهای نظارتی و حمایتی، می‌تواند در موارد مشخصی از خشونت جنسیتی، مکمل سازوکارهای قضایی سنتی باشد. از این‌رو، تجربه‌های مذکور می‌تواند الهام‌بخش نظام‌های حقوقی در حال توسعه، از جمله ایران، برای طراحی مدل‌هایی بومی‌شده و قابل اجرا در این زمینه باشد.

چالش‌های نظری و عملی در اجرای عدالت ترمیمی برای

قربانیان خشونت جنسیتی

گرچه عدالت ترمیمی در نظریه، مدلی انسان‌محور، مشارکت‌طلب و التیام‌بخش تلقی می‌شود، اما در عرصه خشونت مبتنی بر جنسیت، با پیچیدگی‌های دوچندان نظری و عملی مواجه است. این چالش‌ها، نه صرفاً ناشی از ناکارآمدی ساختارهای موجود، بلکه برخاسته از تعارض میان فلسفه بنیادین عدالت ترمیمی با واقعیت‌های نابرابر و خشونت‌بار روابط جنسیتی در بسترهای فرهنگی، حقوقی و اجتماعی‌اند. در واقع، برخلاف جراثم متداول، خشونت جنسیتی اغلب در چارچوبی از روابط نابرابر قدرت، ترس، وابستگی اقتصادی یا عاطفی، و هنجارهای تثبیت‌شده رخ می‌دهد؛ امری که امکان داوطلبی و برابری در فرآیندهای ترمیمی را به چالش می‌کشد. یکی از مهم‌ترین دغدغه‌ها، خطر بازتولید سلطه و رضایت اجباری در فرآیندهای ترمیمی است؛ جایی که قربانی تحت فشار خانواده، اجتماع یا ساختارهای قضایی، ناگزیر به مشارکت و سازش با مرتکب می‌شود، بی‌آنکه التیام واقعی یا حس عدالت‌خواهی حاصل گردد. افزون بر آن، بسیاری از نظام‌های حقوقی فاقد ساختارهای حمایتی مستقل و پایدار برای قربانیان‌اند،

غیرمستقیم از طریق ترس از انگ اجتماعی، بی‌اعتباری خانوادگی یا ناامنی اقتصادی، قربانی را به تسلیم وادار می‌کند (Coker, 2006). در چنین شرایطی، فرآیند ترمیمی نه تنها باعث بهبود وضعیت قربانی نمی‌شود، بلکه خشونت را در شکلی نهادینه‌تر بازتولید می‌کند. از منظر نظری نیز، میان عدالت ترمیمی و عدالت جنسیتی نوعی تنش ذاتی وجود دارد؛ چراکه عدالت ترمیمی بر «روابط» و «بازسازی پیوندهای اجتماعی» تأکید دارد، در حالی که خشونت جنسیتی اغلب ناشی از همان روابط نابرابر است. بنابراین، بدون ملاحظات ساختاری و جنسیتی، تکرار همان روابط آسیب‌زا در چارچوب ترمیمی می‌تواند شکل تازه‌ای از خشونت را رقم بزند. پژوهشگران فمینیست هشدار داده‌اند که فرآیندهای ترمیمی باید از خطر تبدیل شدن به ابزار اعمال سلطه مجدد بر قربانی آگاه باشند و صرفاً بر مشارکت «فرم‌گرایانه» بسنده نکنند (Sadeghi, 2022). از همین رو، اسناد بین‌المللی از جمله کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان (CEDAW) بر این نکته تأکید دارند که هیچ مکانیزم غیرکیفری نباید جایگزین مسئولیت دولت‌ها در تعقیب و مجازات مرتکبین خشونت شود، مگر آن‌که قربانی در فضایی امن، آزاد و مطلع، شخصاً چنین فرآیندی را انتخاب کرده باشد (CEDAW, General Recommendation No. 35, 2017). این توصیه‌نامه همچنین بر لزوم مراقبت ویژه نسبت به عدم سوءاستفاده از ابزار ترمیمی در پوشش حل و فصل مسالمت‌آمیز تأکید دارد.

موانع ساختاری در دسترسی قربانیان به حمایت مستقل

یکی از موانع بنیادین در اجرای مؤثر عدالت ترمیمی در حوزه خشونت مبتنی بر جنسیت، فقدان ساختارهای حمایتی مستقل، پایدار و قابل اعتماد برای قربانیان است. عدالت ترمیمی، به‌ویژه در موضوعاتی چون خشونت خانگی یا تجاوز، تنها زمانی می‌تواند گزینه‌ای معتبر و ایمن تلقی شود که قربانیان دسترسی واقعی و عملی به مشاوره حقوقی، روانی و اجتماعی، خارج از سلطه و نفوذ

عامل خشونت یا نهادهای هم‌سو با او داشته باشند. در بسیاری از نظام‌های حقوقی، به‌ویژه در کشورهای در حال توسعه یا ساختارهای سنتی، چنین دسترسی‌ای یا اساساً وجود ندارد، یا تحت تأثیر ملاحظات فرهنگی، اقتصادی یا سیاسی به شدت محدود شده است (Braithwaite, 2002). نبود نهادهای مستقل از خانواده، دولت و دستگاه قضایی که بتوانند نقش پشتیبان فعال قربانی را ایفا کنند، منجر به آن می‌شود که مشارکت در فرآیندهای ترمیمی بیش از آن‌که بر مبنای آگاهی، رضایت و اختیار باشد، تحت تأثیر عوامل فشارزا و نبود گزینه‌های جایگزین صورت گیرد. در موارد متعدد، قربانیان از ترس محرومیت اقتصادی، تهدیدهای خانوادگی، یا شرم اجتماعی، به فرآیندهای صلح و سازش تن می‌دهند، بدون آن‌که حمایت معناداری از سوی نظام حقوقی یا اجتماعی دریافت کنند (Stubbs, 2007). حتی در کشورهایی که عدالت ترمیمی به‌طور رسمی در نظام حقوقی پذیرفته شده، فقدان آموزش‌های تخصصی و نهادهای میانجی با رویکرد حساس به جنسیت، باعث شده تا رویکرد ترمیمی عملاً در تضاد با اصول حمایت از قربانیان عمل کند. به بیان دیگر، بدون ایجاد شبکه‌ای منسجم از خدمات حمایتی - شامل وکالت رایگان، مراکز حمایتی، مشاوره روانی، و آموزش حساسیت جنسیتی به میانجی‌گران - عدالت ترمیمی نمی‌تواند از نظر حقوقی و اخلاقی، فرآیندی مشروع محسوب شود (Curtis-Fawley & Daly, 2005). در این میان، یکی از خلأهای مهم در کشورهای اسلامی و از جمله ایران، نبود سازوکارهای مستقل و مدنی برای حمایت از قربانیان خشونت جنسیتی است. نهادهایی مانند بهزیستی یا اورژانس اجتماعی، هرچند در ظاهر نقش حمایتی ایفا می‌کنند، اما به دلیل وابستگی اداری و کمبود نیروی متخصص، اغلب فاقد توان و استقلال لازم برای تضمین حق انتخاب و امنیت روانی قربانی هستند (Kashanipour, 2020). همین وضعیت، اجرای هرگونه فرآیند ترمیمی را با ریسک مضاعف همراه می‌سازد.

از روابط قدرت، دینامیک آسیب، و اثرات روانی خشونت است. در غیر این صورت، میانجی‌گری ممکن است به فرآیندی خنثی، غیرحساس یا حتی آسیب‌زا برای قربانی تبدیل شود. برخی کشورها مانند نیوزیلند و کانادا برنامه‌های آموزشی چندلایه‌ای را برای میانجی‌گران عدالت ترمیمی در پرونده‌های خشونت خانگی طراحی کرده‌اند تا از بازتولید خشونت در فرآیند مصالحه جلوگیری شود (Morris, 2002). نهایتاً، حق انصراف قربانی از فرآیند ترمیمی و بازگشت به عدالت کیفری باید به‌عنوان یک اصل بنیادی در طراحی نظام ترمیمی لحاظ شود. این حق نه تنها ابزاری برای بازدارندگی از تحمیل فرآیند به قربانی، بلکه ضامن مشروعیت و رضایت آگاهانه از نتایج فرآیند ترمیمی است. چنان‌که در برخی نظام‌های پیشرو، امکان بازنگری در توافق‌نامه ترمیمی یا شکایت مجدد در صورت نقض مفاد آن پیش‌بینی شده است (Cameron, 2006).

در مجموع، بدون رعایت این اصول، عدالت ترمیمی ممکن است نه تنها ابزار بازسازی اجتماعی و ترمیم آسیب نباشد، بلکه به عاملی برای تحکیم نابرابری و خنثی‌سازی عدالت کیفری بدل گردد. از این رو، طراحی نظام‌مند و استاندارد در پیاده‌سازی عدالت ترمیمی، ضرورتی حقوقی، اخلاقی و نهادی است.

مواضع نهادهای بین‌المللی در قبال عدالت ترمیمی

نهادهای بین‌المللی حقوق بشری، به‌ویژه آن دسته که بر وضعیت زنان تمرکز دارند، رویکردی محتاطانه و ترکیبی نسبت به عدالت ترمیمی در زمینه خشونت مبتنی بر جنسیت اتخاذ کرده‌اند. در حالی که این نهادها اصول مشارکت، بازتوانی و عدالت فرهنگی را به‌عنوان مؤلفه‌هایی مهم در پاسخ به خشونت تأیید می‌کنند، اما در عین حال بر خطرات بالقوه این الگو و ضرورت وجود معیارهای سخت‌گیرانه حفاظتی برای بزه‌دیدگان تأکید دارند (CEDAW, 2010: para. 23).

بر این اساس، تضمین اثرگذاری عدالت ترمیمی مستلزم تقویت نهادهای حمایتی مستقل، ارتقاء دانش حقوقی زنان، تضمین دسترسی برابر به خدمات حقوقی و مشاوره‌ای، و نیز نظارت نهادی بر اجرای منصفانه فرآیند ترمیمی است. در غیر این صورت، عدالت ترمیمی به‌جای ابزار توانمندسازی قربانی، به ابزاری برای تثبیت نابرابری و تداوم خشونت بدل خواهد شد.

ضرورت استانداردسازی فرآیند ترمیمی

اجرای عدالت ترمیمی در حوزه خشونت مبتنی بر جنسیت تنها زمانی می‌تواند مشروع و مؤثر تلقی شود که واجد چارچوبی استاندارد، شفاف و تضمین‌کننده حقوق قربانی باشد. برخلاف تصور رایج که عدالت ترمیمی را فرآیندی انعطاف‌پذیر و غیررسمی می‌داند، واقعیت این است که در حوزه خشونت جنسیتی، انعطاف بیش‌ازحد و فقدان ضوابط روشن، می‌تواند به تضییع حقوق بزه‌دیده، بازتولید خشونت و حتی مشروعیت‌بخشی به رفتارهای سلطه‌گرایانه منجر شود (Daly, 2006). از همین رو، طراحی یک نظام استاندارد برای اجرای عدالت ترمیمی در این حوزه ضرورتی انکارناپذیر است.

نخستین اصل در این چارچوب، حفظ کرامت انسانی قربانی در طول تمام فرآیند ترمیمی است. مشارکت در جلسه ترمیمی نباید منجر به تحقیر، سرزنش یا بارگذاری مسئولیت بر دوش بزه‌دیده شود. برای تحقق این هدف، باید امکان «عدم مواجهه مستقیم»، همراهی مشاور، و حضور میانجی‌های آگاه به جنسیت و خشونت ساختاری فراهم گردد (Davis, 2009). قربانی باید این امکان را داشته باشد که بدون فشار روانی یا اجتماعی، مشارکت یا عدم مشارکت خود را در هر مرحله از فرآیند اعلام کند و از گزینه بازگشت به فرآیند کیفری بهره‌مند شود. دومین الزام، آموزش تخصصی میانجی‌ها و تسهیل‌گران در حوزه خشونت مبتنی بر جنسیت است. میانجی‌گری در چنین پرونده‌هایی نه تنها به مهارت‌های ارتباطی و بی‌طرفی نیاز دارد، بلکه مستلزم درک عمیق

کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان (CEDAW) به عنوان مهم ترین سند بین المللی ناظر بر حقوق زنان، به صراحت از دولت ها می خواهد که سازوکارهایی برای حمایت کیفری، مدنی و اداری از زنان قربانی خشونت فراهم آورند. گرچه این کنوانسیون به عدالت ترمیمی به طور خاص اشاره نکرده، اما در توصیه عمومی شماره ۳۵ بر لزوم تضمین حقوق قربانی، جلوگیری از مصالحه اجباری و اجتناب از راه حل هایی که مسئولیت را به بزه دیده منتقل کنند تأکید دارد (UN CEDAW, 2017: para. 32-35). از این منظر، هرگونه فرآیند جایگزین باید داوطلبانه، آگاهانه و همراه با حق انصراف باشد. پلتفرم عمل پکن (۱۹۹۵) نیز ضمن برجسته سازی ضرورت اصلاح نهادهای قضایی برای پاسخ مؤثر به خشونت علیه زنان، به دولت ها توصیه می کند که تدابیری اتخاذ کنند تا هیچ راه حل جایگزینی چون میانجی گری نتواند مانع اجرای عدالت کیفری گردد. این سند همچنین بر ضرورت حمایت اجتماعی، روانی و حقوقی از بزه دیدگان تأکید دارد تا قدرت چانه زنی در فرآیندهای غیررسمی را بازبندد (UN, 1995: para. 124-126). نهاد زنان سازمان ملل (UN Women) نیز در بیانیه ها و اسناد راهبردی خود، عدالت ترمیمی را صرفاً در صورتی قابل توصیه دانسته که درون یک ساختار حمایتی چندلایه قرار گیرد، میانجی ها آموزش دیده باشند و فرآیند بر مبنای اصول کرامت، رضایت آزادانه و مسئولیت پذیری شکل گیرد. این نهاد هشدار می دهد که در جوامعی با نابرابری ساختاری یا سلطه سنت های مردسالارانه، عدالت ترمیمی ممکن است به تقویت سکوت و تثبیت خشونت منجر شود (UN Women, 2021).

سنجش ظرفیت ها و چالش های بومی در پیوند با عدالت ترمیمی

در حالی که رهیافت عدالت ترمیمی به عنوان روشی نوین و مشارکت محور در عرصه سیاست جنایی جهانی گسترش یافته و کارآمدی آن در پاسخ به خشونت های بین فردی مورد تأیید بسیاری از نظام های حقوقی قرار گرفته است، بررسی قابلیت های بومی و

حقوقی برای بهره گیری از این الگو در ایران، ضرورتی دوچندان می یابد. پرسش بنیادین این است که آیا نظام حقوقی، قضایی و فرهنگی ایران از ظرفیت های لازم برای پذیرش و نهادینه سازی عدالت ترمیمی برخوردار است، یا آن که موانع ساختاری، فقهی و نهادی موجب تحدید آن می شوند؟ بررسی تطبیقی نظام های موفق نشان می دهد که اجرای اثربخش عدالت ترمیمی نه صرفاً نیازمند اصلاح قوانین شکلی و ماهوی، بلکه مستلزم تحولات فرهنگی، اراده سیاسی و زیرساخت های نهادین است. در ایران، برخی نشانه ها چون تصریح به میانجی گری در قانون آیین دادرسی کیفری، فعالیت نهادهایی مانند اورژانس اجتماعی، شوراهای حل اختلاف و سازمان بهزیستی، و همچنین مفاهیم فقهی چون «اصلاح ذات البین»، «رفع خصومت» و «ارجحیت صلح بر تقابل» نشانگر وجود بذره های ترمیمی در بستر حقوقی و دینی کشور است. با این حال، مسئله اینجاست که این ظرفیت ها عموماً پراکنده، غیرنظام مند و فاقد پیوند با ساختارهای حمایتی مؤثر برای بزه دیدگان خشونت جنسیتی هستند. افزون بر این، فرهنگ حقوقی مسلط و ساختار قضاوت کیفری در ایران، که غالباً بر کیفرمحوری، ارجاع امر به مراجع کیفری و تأکید بر مجازات استوار است، ممکن است با اهداف و اقتضائات عدالت ترمیمی در تعارض قرار گیرد. همچنین، فقه سنتی - علی رغم تأکید بر مصالحه - در مواجهه با خشونت علیه زنان، گاه با تفسیرهای مردسالارانه و نقش محور، امکان ارائه حمایت مؤثر و برابر را محدود می سازد. از سوی دیگر، تجربه های عملی در زمینه استفاده از شیوه های ترمیمی در ایران به ویژه در پرونده های خانوادگی، گرچه نویدبخش اند، اما هنوز از نظام مندی، آموزش تخصصی، چارچوب قانونی یکپارچه و نظارت کارآمد بی بهره اند. همین فقدان انسجام، خطر آسیب پذیری بزه دیدگان و بهره برداری ناصواب از سازوکار ترمیمی را افزایش می دهد.

میانجی گری و صلح در قانون آیین دادرسی کیفری

بزه‌دیدگان در فرآیند میانجی‌گری است. در حالی که عدالت ترمیمی، به‌ویژه در حوزه خشونت مبتنی بر جنسیت، باید با تضمین کرامت قربانی، حق انصراف، دسترسی به مشاوره مستقل، و منع فشار برای مصالحه همراه باشد، قانون آیین دادرسی کیفری در این خصوص سکوت دارد. همین‌حال، می‌تواند منجر به بازتولید نابرابری در روند میانجی‌گری شود؛ به‌گونه‌ای که به‌جای ترمیم آسیب، قربانی مجدداً در معرض سلطه ساختارهای مردسالارانه یا فشارهای اجتماعی قرار گیرد (UN Women, 2021). با این وصف، گرچه پیش‌بینی میانجی‌گری در قانون مزبور را می‌توان گامی مهم در جهت ترمیمی شدن عدالت کیفری تلقی کرد، اما چارچوب حقوقی موجود برای پرونده‌های خشونت جنسیتی ناکافی، و در برخی موارد، مخاطره‌آمیز ارزیابی می‌شود. توسعه کارآمد این نهاد مستلزم بازنگری تقنینی، تدوین دستورالعمل‌های حمایتی، و تخصص‌محور ساختن فرآیند میانجی‌گری در حوزه حساس خشونت علیه زنان است.

ظرفیت نهادی در پیشبرد عدالت ترمیمی در ایران

تحقق عدالت ترمیمی در نظام حقوقی ایران صرفاً از طریق اصلاح قوانین و گنجاندن نهادهایی چون میانجی‌گری در آیین دادرسی کیفری میسر نمی‌شود؛ بلکه نیازمند بسترسازی نهادی و تقویت ساختارهایی است که در سطح اجرا، بتوانند فرایند ترمیمی را به‌صورت مستقل، تخصصی و بزه‌دیده‌محور هدایت کنند. در این میان، سه نهاد داخلی شامل اورژانس اجتماعی، شوراهای حل اختلاف و سازمان بهزیستی، نقش بالقوه و بالفعل مهمی در تسهیل یا مانع‌زدایی از مسیر عدالت ترمیمی دارند.

نخست، اورژانس اجتماعی که تحت نظر سازمان بهزیستی فعالیت می‌کند، با هدف مداخله در بحران، حمایت از قربانیان خشونت، و ارائه خدمات روانی-اجتماعی طراحی شده است. طبق آیین‌نامه اجرایی اورژانس اجتماعی، یکی از وظایف اصلی این نهاد، ارائه خدمات مددکاری در حوزه خشونت خانگی و تلاش برای ترمیم

قانون آیین دادرسی کیفری مصوب ۱۳۹۲ (با اصلاحات بعدی)، برای نخستین‌بار با صراحت بیشتر، جایگاه میانجی‌گری و صلح را به‌عنوان سازوکاری جایگزین یا مکمل دادرسی رسمی در نظام عدالت کیفری ایران شناسایی کرده است. ماده ۸۲ این قانون، در راستای نهادینه‌سازی عدالت ترمیمی، مقرر می‌دارد که: «در جرایم قابل گذشت، مقام قضایی می‌تواند با توافق طرفین و با هدف برقراری صلح، موضوع را برای انجام میانجی‌گری به شورای حل اختلاف ارجاع دهد». در ادامه، مواد ۸۳ تا ۱۰۳ نحوه اجرای این فرآیند را تبیین می‌کنند و بر اهمیت رضایت طرفین، نقش نهاد میانجی، تضمین‌های قانونی، و همچنین زمان‌بندی مشخص برای انجام این سازوکار تأکید دارند. ساختار مواد مزبور آشکار می‌سازد که قانونگذار ایرانی با الگوگیری نسبی از رهیافت عدالت ترمیمی، در صدد جای دادن فرآیندهای مبتنی بر تراضی، گفتگو و بازسازی روابط آسیب‌دیده در قالب فرآیند رسمی عدالت کیفری است. با این حال، میانجی‌گری در قانون آیین دادرسی کیفری، صرفاً به جرایم قابل گذشت محدود شده است، و هیچ‌گونه امکان‌سنجی در خصوص کاربست آن در حوزه جرایم غیرقابل گذشت از جمله خشونت جنسیتی پیش‌بینی نشده است. این در حالی است که در ادبیات جهانی، کاربست میانجی‌گری در پرونده‌های خشونت خانوادگی و جنسیتی، تحت شرایط خاص، همراه با ملاحظات دقیق حقوق قربانی، قابل بحث و اجرا شناخته شده است (Braithwaite, 2002; Daly, 2006).

از منظر ساختاری، اگرچه قانون آیین دادرسی کیفری، شوراهای حل اختلاف را به‌عنوان نهاد مجری میانجی‌گری تعیین کرده است، اما این نهادها عمدتاً با کمبود تخصص، آموزش، و دستورالعمل‌های اجرایی شفاف مواجه‌اند؛ به‌ویژه در حوزه خشونت علیه زنان، که به دلیل پیچیدگی روانی، اجتماعی و حقوقی آن، به مداخله تخصصی‌تری نیاز دارد (Zarei, 2020). نکته قابل توجه دیگر، عدم پیش‌بینی سازوکارهای حمایتی از

روابط خانوادگی از طریق میانجی‌گری و مشاوره است (وزارت تعاون، کار و رفاه اجتماعی، ۱۳۹۵). با این حال، در عمل، این نهاد از محدودیت‌های قابل‌توجهی رنج می‌برد؛ از جمله کمبود نیروی متخصص، نبود دستورالعمل‌های دقیق در مواجهه با خشونت جنسیتی، و عدم اتصال رسمی به فرآیندهای قضایی، که موجب می‌شود نقش آن بیشتر به مداخله اولیه تقلیل یابد تا اجرای کامل الگوی عدالت ترمیمی. در ادامه، شوراها حل اختلاف اگرچه مطابق قانون شوراها (مصوب ۱۳۸۷ با اصلاحات بعدی) با هدف تسهیل حل و فصل اختلافات و کاهش ورودی پرونده‌ها به دادگاه‌ها تأسیس شده‌اند، اما ضعف آموزشی، کمبود نظارت تخصصی، و نگاه صرفاً صلح‌جویانه بدون درک ساختاری از خشونت جنسیتی، مانع از ایفای نقش اثربخش در حوزه ترمیم آسیب قربانیان این نوع خشونت‌ها می‌شود (Ahmadi, 2021). همچنین، شوراها عموماً فاقد رویه‌های مبتنی بر بزه‌دیدگی محور هستند و امکان ایجاد تعادل قدرت میان بزه‌دیده و بزه‌کار در فضای میانجی‌گری را فراهم نمی‌کنند. در نهایت، سازمان بهزیستی کشور به‌عنوان نهاد سیاست‌گذار و مجری برنامه‌های حمایت از زنان آسیب‌دیده، ظرفیت‌های بالقوه‌ای برای پشتیبانی از عدالت ترمیمی دارد. وجود خانه‌های امن، مراکز مشاوره خانواده، و مددکاران اجتماعی آموزش‌دیده، فرصت مناسبی برای اجرای برنامه‌های مبتنی بر بازسازی روابط، آموزش مهارت‌های ارتباطی، و حمایت از قربانیان فراهم می‌آورد. با این حال، فقدان هماهنگی بین این نهاد با قوه قضاییه و وزارت دادگستری، موجب عدم انسجام عملکرد و تضعیف نقش آن در مسیر عدالت ترمیمی شده است (Mahdavi, 2019).

پایه‌های فقهی عدالت ترمیمی در حقوق ایران

گرچه مفاهیم عدالت ترمیمی در قالب نوین آن ریشه در نظام‌های عدالت کیفری غربی دارد، اما اصول و مفاهیم بنیادین این رویکرد را می‌توان در منابع فقه اسلامی و آموزه‌های دینی نیز بازشناسی

کرد. یکی از نکات کلیدی در مسیر بومی‌سازی عدالت ترمیمی در ایران، توجه به ظرفیت‌های موجود در فقه امامیه است که می‌تواند مشروعیت نظری و زمینه‌سازی فرهنگی این رویکرد را تسهیل نماید. اصولی همچون اصلاح ذات‌البین، رفع خصومت، ترجیح صلح بر مخاصمه و پرهیز از تقابل و دشمنی در روابط اجتماعی، از جمله بنیان‌هایی‌اند که عدالت ترمیمی را در بستر فقهی قابل دفاع می‌سازند.

در فقه اسلامی، اصل اصلاح ذات‌البین از جایگاه والایی برخوردار است؛ به‌گونه‌ای که در قرآن کریم، اصلاح بین مردم نه تنها توصیه شده، بلکه به‌عنوان هدفی برتر از بسیاری از احکام فرعی تلقی شده است: «فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ» (حجرات: ۱۰). این اصل فقهی در ادبیات حقوقی نیز بازتاب یافته و در قانون مجازات اسلامی، ماده ۱۰۰ قانون مجازات اسلامی (۱۳۹۲) اختیار مقام قضایی برای ارجاع به صلح و سازش در جرائم قابل گذشت را تبیین کرده است. علاوه بر آن، رفع خصومت در منابع فقهی نه تنها فضیلتی اخلاقی، بلکه یک سازوکار عقلایی و دینی برای جلوگیری از تعمیق اختلافات تلقی می‌شود. روایات متعددی بر ثواب مصالحه میان مردم تأکید دارند و حتی آن را بر نماز و روزه مستحب برتر دانسته‌اند (Najafi, 2021). این آموزه‌ها می‌توانند مبنایی دینی برای نظام‌های میانجی‌گری و گفت‌وگوی ترمیمی در حوزه خشونت خانوادگی و جنسیتی فراهم کنند. همچنین، اصل ترجیح صلح بر خصومت، که در منابع فقهی و حقوقی مورد تأکید است، مبنای مشروعیت‌بخش برای حل و فصل غیرخصمانه منازعات محسوب می‌شود. در این زمینه، ماده ۱۷۸ قانون آیین دادرسی کیفری (۱۳۹۲) تصریح می‌کند که مقام قضایی می‌تواند طرفین دعوا را به مصالحه ترغیب کند، به‌ویژه در جرایمی که امکان جبران یا اصلاح وجود دارد. نکته مهم‌تر آن است که فقه اسلامی از منظر روش‌شناسی، ظرفیت قابل‌توجهی برای اجتهاد تطبیقی و تفسیر عقلانی از نصوص دارد؛ امری که می‌تواند مفاهیم نوین همچون

ساختار موجود بیش از آنکه مبتنی بر ترمیم و اصلاح باشد، بر مجازات و تشدید پاسخ کیفری استوار است. به رغم پیش‌بینی نهاد میانجی‌گری در قانون آیین دادرسی کیفری (مواد ۸۲ تا ۱۰۳)، این نهاد عمدتاً به عنوان ابزار کاهش ورودی پرونده‌ها به دستگاه قضایی تلقی می‌شود و نه به عنوان یک سازوکار فعال و هدف‌محور برای بازگرداندن روابط اجتماعی مخدوش‌شده (Hosseini, 2021).

علاوه بر آن، آموزش‌های لازم برای مجریان عدالت ترمیمی، از جمله ضابطان، قضات و میانجی‌ها، در ساختار رسمی نظام قضایی پیش‌بینی نشده است. نکته مهم‌تر آن است که بخش‌هایی از فقه سنتی همچنان با تکیه بر برداشت‌های اقتدارمحور از نهاد خانواده، نقش‌های جنسیتی، و سلطه مردانه، مقاومت‌هایی نسبت به الگوهای نوین عدالت محور نشان می‌دهند. هرچند اجتهاد پویا ظرفیت فائق آمدن بر این موانع را دارد، اما تحقق آن نیازمند گفت‌وابی مستمر میان نهادهای دینی، حقوقی و مدنی است (Tabatabaei-Nejad, 2018).

در نهایت، می‌توان گفت که اجرای عدالت ترمیمی در ایران نه تنها به اصلاح قوانین، بلکه به تحول در بستر فرهنگی، آموزش حقوقی، و بازنگری در نگاه قضایی نسبت به ماهیت جرم و بزه دیده نیازمند است. این تحول مستلزم طراحی سیاست جنایی چندلایه و تلفیقی است که در آن، پاسخ‌های ترمیمی به عنوان مکمل عدالت کیفری، نه جایگزین صرف، تلقی شوند و زمینه مشارکت داوطلبانه، آگاهانه و کرامت‌محور قربانیان فراهم آید.

ضرورت سیاست‌گذاری جامع برای ضابطه‌مندسازی عدالت ترمیمی در ایران

در سال‌های اخیر، با افزایش آگاهی عمومی و تحول در نگاه جرم‌شناختی، گفتمان عدالت ترمیمی به تدریج وارد ادبیات حقوقی و سیاست جنایی ایران شده است. اما این تحول عمدتاً در سطح نظری باقی مانده و در عمل، شاهد اجرای فراگیر، هدف‌مند و ضابطه‌مند این الگو نبوده‌ایم. تجربیات پراکنده‌ای که در برخی

عدالت ترمیمی را با اصول شریعت سازگار ساخته و راه را برای شکل‌گیری یک الگوی بومی از عدالت باز کند. با بهره‌گیری از اصولی چون مصالح مرسله، مصلحت عمومی، و توجه به مقتضیات زمان و مکان، می‌توان از فقه پویا برای تطبیق ساختارهای عدالت ترمیمی در بستر حقوق ایران استفاده کرد.

در نتیجه، برخلاف پندار تقابل مفهومی میان فقه اسلامی و عدالت ترمیمی، می‌توان گفت که مبانی هم‌راستای فراوانی در منابع دینی برای حمایت از این رویکرد وجود دارد. استفاده هوشمندانه و نظام‌مند از این ظرفیت‌ها، به‌ویژه با بازخوانی انتقادی فقه سنتی در پرتو کرامت انسانی و منافع بزه‌دیده، می‌تواند زمینه‌ای برای تلفیق مشروعیت شرعی با کارآمدی حقوقی عدالت ترمیمی فراهم آورد.

امکان‌سنجی پذیرش عدالت ترمیمی در نظام اجتماعی و قضایی ایران

با وجود ظرفیت‌های نظری در فقه اسلامی برای حمایت از عدالت ترمیمی، پرسش بنیادینی که در مسیر اجرایی‌سازی این الگو در نظام حقوقی ایران مطرح می‌شود، میزان آمادگی و تطابق ساختارهای اجتماعی، فرهنگی و قضایی با الزامات این نوع عدالت است. اجرای موفق عدالت ترمیمی مستلزم تغییر نگرش‌های سنتی نسبت به بزه، بزه‌دیده، و فرآیند دادرسی است؛ در حالی که بسیاری از مؤلفه‌های فرهنگی و نهادی در ایران همچنان بر مفاهیم سنتی از عدالت کیفری استوارند.

از منظر فرهنگی، جامعه ایران با وجود برخورداری از آموزه‌های دینی در زمینه گذشت، عفو، و اصلاح، در سطوحی با چالش‌های ریشه‌داری مانند پنهان‌کاری خشونت خانگی، انگ‌زنی به قربانی، و بی‌اعتمادی نسبت به فرآیندهای غیررسمی مواجه است (Sotoudeh, 2019). این چالش‌ها موجب می‌شود بسیاری از زنان قربانی خشونت، تمایلی به مشارکت در فرآیندهای ترمیمی از خود نشان ندهند، چرا که نگران بازتولید سلطه در قالب اجبار به مصالحه یا فشارهای خانوادگی و اجتماعی‌اند. در سطح قضایی نیز

تدوین قانون جامع عدالت ترمیمی، طراحی دستورالعمل‌های اجرایی، تربیت نیروی انسانی متخصص، و به‌ویژه، ایجاد نهادهای هماهنگ‌کننده بین دستگاه‌های مختلف است. بدون تحقق این الزامات، تجربه‌های پراکنده موجود نه تنها اثربخشی ندارند، بلکه ممکن است موجب تشدید آسیب به بزه‌دیده یا بازتولید ساختارهای سلطه گردند.

نتیجه‌گیری

در سپهر حقوقی مواجهه با خشونت مبتنی بر جنسیت، آنچه بیش از پیش خودنمایی می‌کند، ناکارآمدی چارچوب‌های تک‌بعدی و اقتدارمحور در پاسخ‌گویی به پیچیدگی‌های روابط اجتماعی آسیب‌زده و چندلایه است. اگر بپذیریم که خشونت جنسیتی نه صرفاً یک نقض هنجار کیفری، بلکه بازتاب گسل‌های معرفتی، ساختاری و فرهنگی نهادینه‌شده در بطن نظام‌های حقوقی و اجتماعی است، آنگاه لازم است رهیافت‌هایی مورد تأمل قرار گیرند که توان عبور از مرزهای حقوق شکلی و ورود به قلمروهای عدالت معنابخش را داشته باشند. در این میان، عدالت ترمیمی در مقام مفهومی فرارونده از صرف مصالحه، به تدریج در حال بازتعریف جایگاه خود به مثابه ابزار مفهومی تحول‌محور است؛ ابزاری که واجد پتانسیل گره‌گشایی از معضلاتی است که نظام‌های قضایی سنت‌گرا یا بیش‌ازحد کیفری، غالباً از مواجهه مؤثر با آن‌ها ناتوان مانده‌اند. در فضای گفتمانی نوینی که در آن عدالت دیگر تنها به مفهوم «اعمال کیفر» فروکاسته نمی‌شود، بلکه با مفاهیمی چون توانمندسازی، احیای کرامت، و بازسازی روابط اجتماعی تلفیق می‌گردد، عدالت ترمیمی واجد قابلیت است که هم در نظریه و هم در تجربه، راهی برای بازاندیشی در الگوهای سیاست‌گذاری کیفری می‌گشاید. از سوی دیگر، تأمل در نسبت عدالت ترمیمی با نظام‌های حقوقی دینی، به‌ویژه در بستر ایران، پرسش‌های پیچیده‌ای را در باب امکان هم‌نشینی مفاهیم وارداتی و اقتضائات بومی مطرح می‌سازد. اما چنان‌که تجربه‌های پاره‌ای نهادهای

مراکز مشاوره، نهادهای غیردولتی یا واحدهای مددکاری اجتماعی در قالب «میانجی‌گری»، «اصلاح ذات‌البین» یا «جلسات صلح و سازش» صورت گرفته‌اند، هرچند نشان از ظرفیت‌های موجود دارند، اما در غیاب سیاست‌گذاری روشن، چارچوب حقوقی مدون، و آموزش‌های تخصصی، از انسجام و اثربخشی لازم برخوردار نیستند (Narimani, 2022).

نخستین چالش، فقدان یک سند سیاست جنایی جامع و صریح است که حدود، شاخص‌ها، مراحل اجرایی، و الزامات اخلاقی و حقوقی فرآیند ترمیمی را مشخص نماید. در غیاب چنین سندی، دستگاه قضایی و نهادهای ذی‌ربط با فقدان راهبردی در مواجهه با خشونت‌های خانگی و جنسیتی مواجه‌اند؛ وضعیتی که موجب اعمال سلیقه، تشخیص‌های ناهمگون و گاه نادیده گرفتن کرامت و رضایت آگاهانه بزه‌دیدگان شده است (Izadi, 2020). دوم آن‌که عدالت ترمیمی در نظام حقوقی ایران عمدتاً به حوزه اطفال بزه‌کار و دعوای غیرجنسیتی محدود شده و نسبت به بزه‌دیدگان خشونت خانگی، خصوصاً زنان، ساختار منسجمی ایجاد نگردیده است. این در حالی است که تجارب کشورهای پیشرو نشان داده‌اند عدالت ترمیمی در حوزه خشونت جنسیتی، به شرط رعایت پیش‌شرط‌هایی همچون تضمین دواطلبی، امکان انصراف، حضور نهاد حمایت‌گر، و آموزش دقیق میانجی‌گران، می‌تواند مکملی مؤثر در کنار عدالت کیفری باشد. از سوی دیگر، فقدان هماهنگی بین نهادهای دولتی مانند بهزیستی، اورژانس اجتماعی، نیروی انتظامی، دادسراها، و شوراهای حل اختلاف، موجب گسست فرآیند حمایتی از بزه‌دیده شده است. این نهادها گاه رویکردی صرفاً روان‌شناختی، گاه انتظامی، و گاه قضایی به موضوع دارند و این ناهمگونی باعث می‌شود بزه‌دیده در مرحله بازگشت به زندگی، حمایت همه‌جانبه‌ای دریافت نکند (Ghorbani, 2021).

در نهایت، می‌توان گفت که نظام حقوقی ایران برای بهره‌گیری مؤثر از عدالت ترمیمی در حوزه خشونت مبتنی بر جنسیت، نیازمند

ظاهری تقلیل دهد. از رهگذر چنین نگرشی است که می‌توان به سوی معماری مفهومی نوینی از عدالت حرکت کرد که در آن، کرامت انسان نه صرفاً آرمانی تجربیدی، بلکه رکن بنیادین سازوکارهای حقوقی و اجتماعی تلقی گردد.

مشارکت نویسندگان

در نگارش این مقاله تمامی نویسندگان نقش یکسانی ایفا کردند.

تعارض منافع

در انجام مطالعه حاضر، هیچ‌گونه تضاد منافی وجود ندارد.

EXTENDED ABSTRACT

Gender-based violence (GBV) has increasingly been recognized as one of the most complex and pervasive forms of human rights violations, deeply embedded within structural inequalities and manifesting across various sociocultural and legal domains. Rather than being confined to acts of physical harm, GBV encompasses systemic patterns of symbolic domination, social exclusion, and institutionalized inequality (Coomaraswamy, 2005; Merry, 2006). These patterns are compounded by intersecting factors such as ethnicity, socioeconomic class, sexual orientation, and age, which render the experience of violence multifaceted and often invisible in traditional criminal frameworks. Although international legal instruments—including the International Covenant on Civil and Political Rights, the Convention on the Elimination of All Forms of Discrimination Against Women (CEDAW), and the Istanbul Convention—have emphasized state obligations in terms of prevention, protection, prosecution, and victim rehabilitation (Freeman et al., 2012), conventional criminal justice systems have often failed to respond adequately to the nuanced needs of victims. As evidenced in global experience, punitive and repressive approaches can exacerbate harm by reinforcing feelings of disempowerment, silencing victims, and neglecting broader

رسمی، آموزه‌های متروک اما اصیل فقهی، و برخی تحولات تقنینی نشان می‌دهد، ظرفیت‌هایی وجود دارد که می‌توان با بازخوانی اجتهادی و بازطراحی سازوکارهای حقوقی، پاسخ‌گویی به خشونت جنسیتی را از قالب مجازات‌محور به سوی عدالت‌محور سوق داد؛ بدون آن‌که هویت نظام حقوقی و دینی نادیده گرفته شود. در مجموع، آن‌چه در این بررسی برجسته می‌گردد، ضرورت طراحی رویکردی چندسطحی، تعاملی و حساس به بسترهای فرهنگی و ساختاری است؛ رویکردی که نه گرفتار دوگانه‌ی تقابل سنت و تجدد گردد و نه عدالت را به ابزاری صرف برای صلح social healing (Daly, 2002). Against this backdrop, restorative justice emerges as a dialogic, participatory, and victim-centered alternative that foregrounds human dignity, agency, and collective responsibility (Zehr, 2002). Yet, this paradigm shift is contested, particularly when applied to GBV cases where power asymmetries and cultural traditions pose significant ethical and practical challenges (Daly & Stubbs, 2006). In contexts like Iran, the intersection of Islamic jurisprudence, patriarchal legal structures, and authoritarian penal policy necessitates a culturally nuanced and structurally supported approach for implementing restorative justice principles without compromising victim safety or justice outcomes.

Restorative justice offers a fundamentally distinct conceptual and procedural framework compared to conventional punitive systems. Instead of emphasizing rule violation and punishment, it seeks to address the harm caused by crime through processes of dialogue, acknowledgment, and mutual understanding (Zehr, 2002). In this model, crime is not merely a breach of legal norms but a rupture in social and interpersonal relationships, requiring a process that engages all affected parties—victims, offenders, and the community—in meaningful ways (Braithwaite, 2002). In contrast to adversarial court procedures, restorative processes emphasize

collaborative resolution, emotional healing, and future-oriented solutions. For victims of GBV, this approach can provide opportunities to reclaim agency, voice trauma, and negotiate reparative actions. Moreover, restorative justice critiques the gender-neutrality and formality of traditional legal processes, which often marginalize victims' experiences and silence their needs (Christie, 1977). In practice, restorative frameworks offer pathways for rebuilding trust and promoting relational accountability that are often absent in punitive settings (Daly, 2006). However, the reliance on informality and voluntariness introduces significant risks—especially when victims face familial or social pressures to reconcile, or when facilitators lack the gender sensitivity and trauma-informed training necessary to manage power dynamics equitably (Walgrave, 2008). Accordingly, any implementation of restorative models in GBV contexts must be critically informed by feminist perspectives, rooted in rights-based protections, and safeguarded against coercive compromises. The contested nature of restorative justice in GBV cases is evident in the duality of its perceived potential and its risks. Proponents argue that conventional criminal justice systems often revictimize survivors by subjecting them to retraumatizing cross-examinations, delays, and stigmatization (Daly, 2002; Morris, 2002). Restorative justice, by contrast, offers victims an active role in shaping justice outcomes, validating their experiences, and fostering a sense of closure (Van Ness & Strong, 2015). Nevertheless, critics warn that the ideal of voluntary participation can be compromised in contexts where victims face structural inequalities or lack meaningful alternatives (Cossins, 2008; Stubbs, 2007). These critiques highlight the danger of replicating patriarchal dynamics within seemingly consensual restorative encounters, especially when victims are pressured to engage in reconciliation out of fear, shame, or

financial dependence (Hudson, 2002). In response, feminist scholars advocate for “feminist-informed restorative justice,” which integrates gender-sensitive safeguards, rigorous case screening, and ongoing support mechanisms (Daly & Stubbs, 2006). Such models call for the victim's free and informed consent, specialized training for facilitators, and structural oversight to ensure that restorative processes serve justice rather than perpetuate harm. Thus, while restorative justice may not be a panacea, it can function as a complementary mechanism to conventional criminal procedures—particularly when implemented with attention to context, consent, and care.

Comparative experiences from countries like Canada, New Zealand, and South Africa reveal the adaptability and limitations of restorative justice in diverse socio-legal environments. In Canada, initiatives such as the Community Holistic Circle Healing program in Manitoba emphasize culturally grounded, community-based responses to interpersonal violence, particularly within Indigenous populations (Green, 2007). These models prioritize inclusive dialogue, community leadership, and victim empowerment, albeit with clear eligibility criteria and risk assessments (Latimer & Kleinknecht, 2000). New Zealand's Family Group Conference model integrates restorative principles with indigenous Maori customs, offering a structured yet flexible process for dealing with both juvenile and domestic offenses (Tauri, 2010). Similarly, post-apartheid South Africa institutionalized restorative practices through the Truth and Reconciliation Commission, which has since inspired domestic applications in GBV contexts via institutions like the Restorative Justice Centre in Pretoria (Skelton & Batley, 2006). These initiatives underscore the importance of embedding restorative frameworks within supportive legal, cultural, and institutional infrastructures. Notably, they

also highlight the necessity of ensuring that restorative justice in GBV cases is never perceived as a soft alternative to punishment, but rather as an empowering, justice-enhancing process contingent upon informed victim consent and contextual appropriateness.

Despite its conceptual appeal and international precedents, the application of restorative justice in Iran confronts a complex landscape of cultural, legal, and institutional barriers. While Iranian criminal procedure law nominally permits mediation and reconciliation, these provisions are largely restricted to minor or compoundable offenses and lack gender-specific guidelines or protections (Zarei, 2020). Institutions such as the Social Emergency, Dispute Resolution Councils, and the Welfare Organization possess latent potential for facilitating restorative encounters, but remain underfunded, understaffed, and insufficiently trained to handle GBV cases (Ahmadi, 2021; Mahdavi, 2019). Moreover, the prevailing penal culture remains heavily punitive, emphasizing deterrence and state-centered justice, which runs counter to the participatory ethos of restorative models (Hosseini, 2021). At the jurisprudential level, Islamic principles like *ṣulḥ* (reconciliation) and *iṣlāḥ dhāt al-bayn* (reform of social bonds) provide religious legitimacy for non-punitive dispute resolution mechanisms. However, patriarchal interpretations of these principles often undermine gender equality, limiting their application in contexts of GBV unless reinterpreted through a dynamic, victim-centered lens (Najafi, 2021; Tabatabaei-Nejad, 2018). As such, realizing restorative justice in Iran requires more than legislative reform; it necessitates epistemic shifts within religious scholarship, judicial attitudes, and public discourse about justice, gender, and violence. The path forward demands a comprehensive, multi-tiered policy strategy aimed at

institutionalizing restorative justice in ways that protect and empower GBV survivors. This includes drafting a national restorative justice framework with clear criteria for case selection, victim consent protocols, facilitator training standards, and enforcement mechanisms for agreements. Cross-sectoral coordination between judicial, social, and civil society actors is essential to ensure a seamless continuum of care—from initial disclosure to reintegration. Additionally, public education campaigns are needed to counteract cultural stigmas around reporting and reconciliation, especially in cases involving intimate partner violence. Feminist legal reformers and progressive religious scholars must be engaged in co-creating interpretations of justice that uphold both the spirit of Sharia and the imperatives of human rights (Izadi, 2020; Narimani, 2022). The inclusion of victim-survivors in policy-making processes, alongside rigorous monitoring and evaluation, can further enhance accountability and responsiveness. If pursued holistically, restorative justice can evolve from a theoretical aspiration to a culturally attuned practice that complements existing legal mechanisms while honoring the dignity and agency of GBV survivors.

References

- Ahmadi, S. (2021). A Comparative Study of the Role of Dispute Resolution Councils in Achieving Restorative Justice in Iran and Some Countries. *JO - Journal of Modern Criminal Law*, 2(4), 109-130.
- Braithwaite, J. (2002). *Restorative Justice and Responsive Regulation*. Oxford University Press. <https://doi.org/10.1093/oso/9780195136395.001.0001>
- Cameron, A. (2006). Stopping the Violence: Canadian Feminist Debates on Restorative Justice and Intimate Violence. *Canadian Journal of Women and the Law*, 18(1), 121-146. <https://doi.org/10.1177/1362480606059982>
- Christie, N. (1977). Conflicts as Property. *British Journal of Criminology*, 17(1), 1-15. <https://doi.org/10.1093/oxfordjournals.bjc.a046783>

- Coker, D. (2006). Restorative Justice, Navajo Peacemaking and Domestic Violence. *Theoretical Criminology*, 10(1), 67-85. <https://doi.org/10.1177/1362480606059983>
- Coomaraswamy, R. (2005). *Violence against Women: A Global Perspective*. UN Special Rapporteur on Violence against Women.
- Cossins, A. (2008). Restorative justice and child sex offences: The theory and the practice. *British Journal of Criminology*, 48(3), 359-378. <https://doi.org/10.1093/bjc/azn013>
- Curtis-Fawley, S., & Daly, K. (2005). Gendered Violence and Restorative Justice. *Violence Against Women*, 11(5), 603-638. <https://doi.org/10.1177/1077801205274488>
- Daly, K. (2002). Restorative Justice: The Real Story. *Punishment & Society*, 4IS - 1, 55-79. <https://doi.org/10.1177/14624740222228464>
- Daly, K. (2006). Restorative Justice and Sexual Assault: An Archival Study of Court and Conference Cases. *The British Journal of Criminology*, 46(2), 334EP - 356. <https://doi.org/10.1093/bjc/azi071>
- Daly, K., & Stubbs, J. (2006). Feminist engagement with restorative justice. *Theoretical Criminology*, 10(1), 9-28. <https://doi.org/10.1177/1362480606059980>
- Davis, R. (2009). *Restorative Justice: Best Practices for Application in Domestic Violence Cases*. Vera Institute of Justice.
- Freeman, M., Chinkin, C., & Rudolf, B. (2012). *The UN Convention on the Elimination of All Forms of Discrimination Against Women: A Commentary*. Oxford University Press. <https://doi.org/10.5422/fso/9780199565061.001.0001>
- Ghorbani, Z. (2021). *Criminal Policy Supporting Women Victims of Violence*. Mizan Publications.
- Green, S. J. (2007). Balancing Restorative Justice Principles and Victim Needs in Domestic Violence Cases. *Canadian Journal of Women and the Law*, 19(2), 211-233.
- Hosseini, M. (2021). The Role of Criminal Mediation in Achieving Restorative Justice in Iranian Law. *Legal Perspectives Quarterly*(28), 97-120.
- Hudson, B. (2002). Restorative justice and gendered violence: Diversion or effective justice? *British Journal of Criminology*, 42(3), 616-634. <https://doi.org/10.1093/bjc/42.3.616>
- Izadi, L. (2020). Regulating Restorative Justice in the Face of Domestic Violence in Iran. *Criminal Policy Quarterly*, 10(38), 117-135.
- Kashanipour, F. (2020). Legal Analysis of the Protection of Victims of Domestic Violence in Iran. *Journal of Women and Family Law Studies*, 5(3SP - 84), 102.
- Latimer, J., & Kleinknecht, S. (2000). *The Effects of Restorative Justice Programming: A Review of the Empirical Evidence*. Department of Justice Canada.
- Mahdavi, M. (2019). The Capacities of the Welfare Organization in Supporting Vulnerable Women. *Journal of Social Policy*, 7(3), 87-104.
- Merry, S. E. (2006). *Human Rights and Gender Violence: Translating International Law into Local Justice*. University of Chicago Press. <https://doi.org/10.7208/chicago/9780226520759.001.0001>
- Morris, A. (2002). Critiquing the critics: A brief response to critics of restorative justice. *British Journal of Criminology*, 42(3), 596-615. <https://doi.org/10.1093/bjc/42.3.596>
- Najafi, S. M. H. (2021). *Jawahir al-Kalam fi Sharh Shara'i al-Islam (The Jewels of Speech in the Explanation of Shara'i al-Islam)* (Vol. 38). Dar al-Kotob al-Islamiyeh.
- Narimani, M. (2022). Analysis of the Efficiency of Mediation in the Iranian Judicial System. *Journal of Social Law*(22), 40-55ER -.
- Sadeghi, F. (2022). A Critique of Iranian Criminal Policy in Combating Domestic Violence Against Women. *Women's Rights Research*, 12(3), 85-103.
- Skelton, A., & Batley, M. (2006). *Charting progress, mapping the future: Restorative justice in South Africa*. Restorative Justice Centre.
- Sotoudeh, N. (2019). *Domestic Violence and Criminal Reaction: Sociological and Legal Analysis*. Mizan.
- Stubbs, J. (2007). Beyond apology? Domestic violence and critical questions for restorative justice. *Criminology & Criminal Justice*, 7(2), 169-187. <https://doi.org/10.1177/1748895807075570>
- Tabatabaei-Nejad, A. (2018). A Jurisprudential-Legal Study on the Challenges of Restorative Justice with a Focus on Family Violence. *Journal of Jurisprudence and Law*, 10(36), 70-91.
- Tauri, J. M. (2010). Indigenous Perspectives and Experiences: New Zealand. In *Restorative Justice and Violence Against Women* (pp. 343-359).
- UN Women. (2021). *Handbook on Restorative Justice and Violence against Women*.
- Van Ness, D. W., & Strong, K. H. (2015). *Restoring Justice: An Introduction to Restorative Justice*. Routledge. <https://doi.org/10.4324/9781315721330>
- Walgrave, L. (2008). *Restorative Justice, Self-interest and Responsible Citizenship*. Willan Publishing.
- Zarei, F. (2020). A Comparative Critique of the Place of Criminal Mediation in Iranian Law and International Documents. *Criminal Law Research Quarterly*, 8(1), 81-102.
- Zehr, H. (2002). *The Little Book of Restorative Justice*. Good Books.